گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید حاج‌عباس علیزاده در آستانه اولین سالگرد شهادتش

ابراهیم‌وار اسماعیل وجودش را به قربانگاه برد

حاج‌قاسم سلیمانی با پیکر شهید علیزاده خلوت کرد و بر حاشیه وصیتنامه‌اش دل‌واژه‌هایی نوشت

■ صغری خیل‌فرهنگ

۲۴ آذرماه مراسم اولین سالگرد شهادت سردار عباس علیزاده نخستین شهید مدافع حرم جویبار در این شهرستان برگزار می‌شود. این شهید بزرگوار حدود یک سال پیش ۲۹ آذر ماه ۱۳۹۴ در سوریه به شهادت رسیده بود. او همان شهیدی است که صوت وصیتنامه‌اش با ابتکاری خلاقانه با صدای بیسیم تلفیق و در فضای مجازی منتشر شده بود. در این فایل صوتی، شهید علیزاده فرزندانش سینا و ندا را خطاب قرار می‌دهد و آخرین وصیت‌هایش را به آنها می‌کند. در آستانه سالگرد شهادتش، فهیمه پروند همسر شهید با ما همکلام شده تا از همراهی و ازدواجش در سنین نوجوانی با این رزمنده دفاع مقدس و شهید مدافع حرم بگوید.

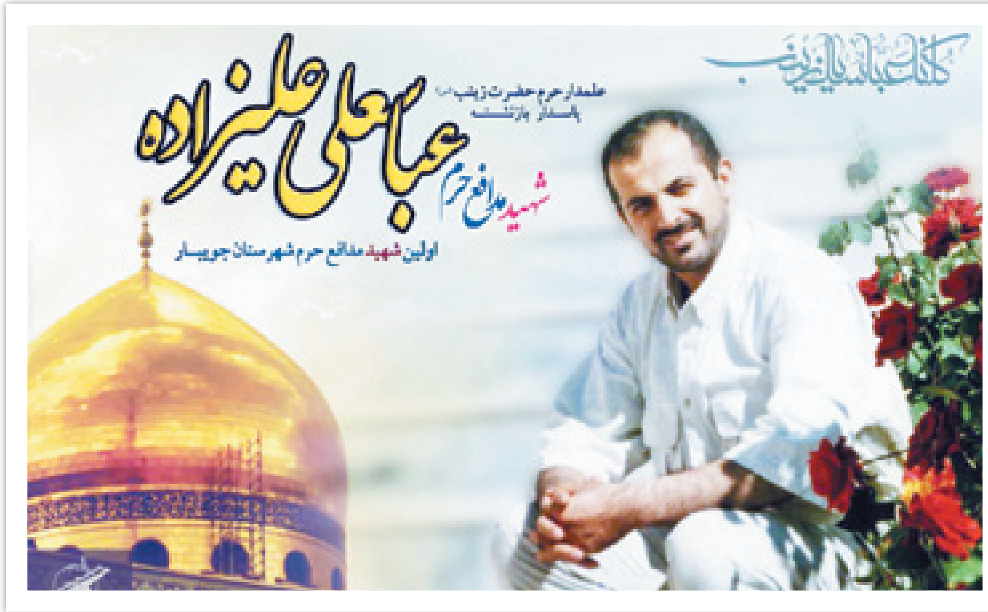

گویا در سن و سال خیلی کم زندگی مشترک تان را با شهید آغاز کردید؟

من متولد شهریور ماه ۱۳۵۱ هستم و همسرم عباسعلی علیزاده متولد ۱۴ بهمن ماه ۱۳۴۴. ما سال ۶۵ با هم ازدواج کردیم، آن موقع هنوز ۱۴ سالم کامل نشده بود. همسرم پسرخاله پدرم بود. ما در جویبار زندگی می‌کردیم و خانواده همسرم در یکی از روستاهای اطراف جویبار به نام علی‌آباد سکونت داشتند. در یکی از شب‌های ماه مبارک رمضان سال ۱۳۶۴عباس‌آقا به همراه خانواده‌اش به خواستگاری‌ام آمدند. آن زمان من در کلاس دوم راهنمایی تحصیل می‌کردم و عباس هم اواخر دوران خدمتش را در سپاه می‌گذراند. پدر به خاطر حضور خواهر بزرگ‌تر از من و پایین بودن سنم مخالفت کرد اما عباس‌آقا گفت که منتظر می‌ماند تا خواهرم ازدواج کند. در طول این مدت عباس وقتی از جبهه برای خواهرش نامه می‌نوشت چند خطی هم برای من می‌نوشت. هشت ماه بعد خواهرم ازدواج کرد. عباس‌آقا در اردیبهشت ماه ۱۳۶۵ مجدداً به خواستگاری‌ام آمد و این بار با هم عقد کردیم.

شهید بعد از ازدواج تان باز هم به جبهه رفت؟

بعد از برگزاری مراسم عقد که آن موقع سوم راهنمایی بودم، عباس آقا باز هم راهی جبهه شد. من همسرم را یا آقای علیزاده صدا می‌کردم یا عباس‌آقا. هیچ وقت او را عباس صدا نزدم. اکثراً ورد زبانم آقای علیزاده بود. خودش می‌گفت صمیمی‌تر صدایم کن. ولی دوست داشتم همیشه احترامش را داشته باشم از همه لحاظ.

در آن سن و سال کم زندگی با یک رزمنده برایتان سخت نبود؟

عباس‌آقا خودش را نسبت به خون شهدا مسئول می‌دانست. به من می‌گفت وضعیت من همین است. تا جنگ هست، من هم در جبهه خواهم بود. قطعاً بودن من در جبهه برایت سخت است. راست می‌گفت، سخت بود. اما نمی‌دانم چرا آنقدر محبتش به دلم نشسته بود که هیچ چیزی جز خودش را نمی‌دیدم و همه چیز را پذیرفتم. ما در زندگی هیچ شرطی برای هم نداشتیم. با بود و نبود با داشت و نداشت هم زندگی کردیم و تنها شرط گذاشتیم زندگی‌مان را خوب بسازیم و همینطور هم شد. به خاطر حضورش در جبهه هم تا مدت‌ها نتوانستیم زندگی مشترکمان را آغاز کنیم.

یعنی تا مدت‌ها عقدکرده هم بودید و انتظار می‌کشیدید تا جبهه رفتن ایشان تمام شود؟

بله، ایشان گاهی چند ماه در جبهه می‌ماند. عباس‌آقا دوره‌های چریکی را در پادگان اصفهان دیده بود. سال ۱۳۶۵ رفت به یک مأموریت برون‌مرزی. خیلی دل و جرئت داشت. در یک مقطعی من تا هفت یا هشت ماه از عباسم خبر نداشتم. دوستان پدرم ابتدا می‌آمدند و از صحت و سلامتش باخبرمان می‌کردند. اما بعد از هشت ماه پدرم به دوستانش گفت تا دستنوشته‌اش را نیاورید باور نمی‌کنم که عباس زنده است. تا اینکه بعد از هشت ماه عباس یک نامه به همراه تبرک امام علی(ع) و امام حسین(ع) برای ما فرستاد. مدتی بعد باز هم بی‌خبری باعث شد تا همه بگویند عباس شهید شده است. اسمش در لیست شهدای قرارگاه رمضان کرمانشاه هم بود. ما باور نکردیم. باورش برای من سخت بود. وقتی عباس داشت به مأموریت می‌رفت، به من گفت فهیمه‌جان یک مأموریت مهم دارم، شما وسیله‌هایت را آماده کن، وقتی برگشتم این بار دیگر زندگی‌مان را آغاز می‌کنیم. برای همین من به فکر درست کردن جهیزیه بودم. با پیچیدن خبر شهادت عباس همه من را با حسرت و اندوه نگاه می‌کردند و می‌گفتند با چه امیدی دارد جهیزیه درست می‌کند. در نهایت بعد از ۱۰ ماه چشم‌انتظاری در صبح یکی از روزهای ماه مبارک رمضان یک باره در اتاق را باز کرد و با لباس کردی نظامی و موها و ریش بلند وارد شد. با آمدنش همه وجودم را نورانی کرد.

چند فرزند از ایشان به یادگار دارید؟

من افتخار داشتم تا ۳۰ سال همراه عباس باشم. حاصل این زندگی دو فرزند به نام مهدی متولد ۱۵ خرداد ۶۹ است. وقتی پدرش نامش را مهدی گذاشت من گفتم بهتر است نام مهدی با احترام خاصی برده شود، برای همین لقبی برای پسرمان گذاشت، سینا و فرزند دوم ما هم دختری بود که ۲۳ آذر ۷۰ متولد شد، روز ولادت فاطمه اطهر به دنیا آمد و نامش را با خودش آورده بود. اما عباسم می‌گفت این دختر باید لقبی داشته باشه تاخدایی نکرده به نام فاطمه بی‌احترامی نشود برای همین اسم دخترمان را ندا گذاشتیم. عباس خیلی عاشق بچه‌هایش بود. هر وقت مأموریت نبود، آنها را تفریح می‌برد و با پسر و دخترش طوری رفتار می‌کرد انگار با آنها رفاقت دارد، قبل از هر نسبتی. بچه‌ها هم با پدرشان راحت بودند حتی شب‌ها بچه‌ها را روی شانه‌هایش خواب می‌کرد.

بعد از جنگ هم که همچنان حاج‌عباس رزمنده ماند؟

بله، من همسری قهرمان داشتم که من را هم پا به پای خودش می‌کشاند. من در زندگی و همسنگری با همسرم همه چیز را آموختم. عباس جانباز هشت سال دفاع مقدس بود. عشق همرزمان شهیدش همیشه با او بود. همسرم بعد از جنگ هم در عراق، سوریه، لبنان، بوسنی و کشورهای عربی خدمت می‌کرد و عاشق مردم و مسلمانان جهان بود. او زخم‌های زیادی از دوران جنگ به تن داشت و همیشه آرزوی شهادت داشت. عباس به مردمش خدمت کرد تا اینکه چند سالی خودش را بازنشسته کرد و به باغ و دامداری و پرورش ماهی و پرندگان می‌پرداخت. تا اینکه موسم دفاع از حرم آمد و او را دوباره هوایی کرد.

شهید در دوران بازنشستگی‌اش بود، چطور شد که دوباره عزم جهاد کرد؟

چند سالی زندگی ما با آرامش سپری می‌شد تا اینکه شهدای غواص را آوردند. عباس در باغ مشغول کار بود که کاروان شهدا از کنار باغ ما گذشت. او هم برای تشییع و بدرقه شهدا رفت. عباسم با چشمان پر از اشک برگشت و گفت اگر بدانید این جگرگوشه‌هایمان چگونه و با چه غربتی به شهادت رسیدند، تحملش برایتان سخت خواهد بود.

از همان شب تصمیم خودش را گرفت. دو روز بعد برای کنفرانسی به تهران دعوت شده بود که همانجا همه حرف‌هایش را به فرماندهان زده بود. عباس به دوستانش گفته بود این رسم رفاقت نیست که خودتان تنها به میدان نبرد بروید و ما اینجا بمانیم. منظورش به سردار سلیمانی هم بود. وقتی آمد خانه خبر شهادت دوستانش در جبهه مقاومت اسلامی حال و روزش را دگرگون کرده بود. اسم دوستانش را یکی یکی می‌برد و می‌گفت همه شهید شدند و من چقدر عقبم. من کجای این دنیا هستم. خیلی خودش را سرزنش می‌کرد.

بعد از آن همه جبهه رفتن‌ها و مأموریت رفتن‌ها، مخالف حضورش در جبهه مقاومت اسلامی نشدید؟

وقتی من را از تصمیمش باخبر کرد، گفتم مگر نمی‌دانی آنجا چه خبر است؟ گفت اگر من و امثالم نرویم ایران به خطر می‌افتد. تو هم نباید نگران من باشی. عاقبت هم رفت و باورش برایم سخت بود. حاج‌عباس عاقبت به آرزویش که شهادت در میدان نبرد بود رسید. محرم سال ۹۴ رفت و ۲۹ آذر همان سال در روز شهادت امام حسن عسگری(ع) به آرزویش رسید. موقع اعزامش صد بار نگاهم کرد و سرش را پایین انداخت. وقتی رفت خیلی گریه کردم. نبودنش را با اعماق وجودم حس کردم. یاد دوران جبهه رفتن‌هایش افتادم. با خودم می‌گفتم فهیمه مقاوم باش مگر اولین بارش است. با رفتنش پسرم بی‌رفیق و دخترم بی‌بابا شد. من قهرمان زندگی‌ام را در ۲۹ آذر ۹۴ به خدا و امام حسین(ع) و بی‌بی زینبم سپردم و افتخار همسری شهید نصیبم شد. مقدر شده بود که من در هجران عباسم به یاد حضرت عباس و امام حسین(ع) بگریم و در سوگ رقیه جان و بی‌بی زینب(س) باشم و همسرم را با چشم دل در کنارم ببینم.

از نحوه شهادت همسرتان اطلاع دارید.

همرزمش می‌گفت: شب قبل از عملیات تمام وسیله‌ها هر چه داشت را یکی یکی به بچه‌ها به عنوان هدیه داد. شام خوردیم و دیدیم سید عباس دارد نان ساندویچ‌های بزرگی درست می‌کند. ما خندیدیم و گفتیم: «اینها چیه ما که شام خوردیم. گفت: برای عملیات برمی‌دارم کار ما معلوم نیست. همه چیز را شماها باید پیش‌بینی کنید. حاجی گفت می‌روم گشت. ما به ایشان گفتیم نرو خسته‌ای. گوش نکرد و با هم راهی شدیم. در راه بچه‌هایی را دیدیم که لاستیک ماشین‌شان هدف موشک کورنت قرار گرفته بود، در همین اثنا حمله آغاز شد.»

بعد از تیراندازی و درگیری با تروریست‌ها، عباس‌آقا مورد اصابت قرار می‌گیرد و با یک طرف صورتش به درون گودالی می‌افتد و سه روز در همانجا مهمان بی‌بی جانش بود. بچه‌ها می‌گفتند آن شب همه ما غمگین بودیم. گرسنه و خسته، ساندویچ هایی را که عباس شب قبل برای ما درست کرده بود از کوله‌هایمان در آوردیم و بچه‌ها خوردند و جان گرفتند. آنجا بود که فهمیدیم حاجی چقدر از ریزه‌کاری‌های جنگ باخبر بود.

پیکرش را برایتان آوردند.

بله، بعد از دو، سه شب به دستور سردار سلیمانی پیکر پاک شهید را به عقب بازگرداندند. یکی از دوستانش می‌گفت: روز قبل از شهادتش آمده بود انگار عجله داشت. نگاهم کرد و گفت بهم نخندی‌ها، به باور و یقین رسیدم که شهیدم. برای همین وصیتنامه و تبرک بی‌بی‌جان را به ایشان داده بود و خواسته بود که خود ایشان بعد از شهادت عباس آقا را به خاک بسپارد.

دوستش می‌گفت ایشان به درجه‌ای رسیده بود که شهادتش را با چشم بیداری می‌دید، گفت: خیلی دلم گرفت. منقلب شدم و به عباس گفتم خیلی نور بالا می‌زنی و عباس هم می‌خندید. عباس چون یک سرباز همواره آماده بود. عباسم در ۲۹ آذر ۹۴ روز شهادت امام حسن عسکری(ع) و در بلندترین شب‌های آخر پاییز در سرزمین غریب در حالی که ۳- ۲شب در گودال مهمان امام زمانش (عج) بود، به مهمانی امام حسینم و بی‌بی و رقیه جانش رفت.

از شهید فایلی صوتی به جا مانده که در فضای مجازی منتشر شده است. ماجرای این فایل چیست؟

عباس وصیتنامه کوتاهی داشت. دوستانش می‌گویند وقتی عباس شهید شد حاج قاسم سلیمانی پیکر همسرم را گرفت و از همه خواست تنهایشان بگذارند. وصیتنامه شهید را خواست و بعد از وداع زیر وصیتنامه عباسم با دستخط خودش مطلبی نوشت. در بخش هایی از این متن آمده است: «عباس..... دل از عزیزترین عزیزان خود بر کند و جان خود را بر کف دست گرفت و اسماعیل وجود خود را با دست خود ابراهیم‌وار در پای درخت و راه نبی معظمت فدا نمود... . خداوندا ای حبیب و ای عزیز او را که پاک و پاکیزه بود با پاکان درگاهت از اهل بیت محمد (ص)محشور فرما.... خادم شهید عباس.. قاسم »در مورد صوت بی‌سیم همسرم هم باید بگویم که عباس با بچه‌ها صحبت کرده بود اما بچه‌ها بعد از شهادت بابا آن را صداگذاری کردند و وصیتنامه بابایشان را قدری شبیه‌سازی کردند. اقدامی که به خوبی در فضای مجازی منعکس شد. وصیت حاج عباس تنها برای بچه‌هایش نبود. برای همه جوانان ایرانی بود.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید ۱۶ ساله مهدی فلاحی

شهید شد و بوی گلاب همه جا را گرفت!

■ فریده موسوی

مهدی فلاحی، برادر کوچکتر شهید رسول فلاحی بود که بعد از شهادت برادر، اسلحه‌اش را در دست گرفت و راهی جبهه‌های دفاع مقدس شد. یک نوجوان ۱۶ ساله که کودکی‌هایش در محلات جنوبی تهران سپری شد، رشد کرد و هنوز به سن جوانی نرسیده، در جبهه دفاع مقدس آسمانی شد. متن زیر روایت‌های هاجر فراهانی مادر شهید در گفت‌وگو با ماست که پیش رو دارید.

■ **بچه خجالتی**

مهدی بچه خجالتی خانواده ما بود. برعکس برادرش رسول که خوش مشرب و خوش سر و زبان بود. غیر از این مورد، باقی روحیات دو برادر شبیه هم بود. یعنی مهدی الگوی خودش را رسول انتخاب کرده بود. خصوصاً در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی پا به پای برادر می‌رفت. وقتی رسول در مسجد حضرت رقیه(س) اذان می‌گفت، او هم نماز می‌خواند و در بسیج و کتابفروشی حضور پیدا می‌کرد. این دو برادر حتی قبل از انقلاب مذهبی بودند و در مراسم عزاداری و جشن اهل‌بیت شرکت می‌کردند. حتی بچه‌های محله را تشویق می‌کردند به مسجد بیایند و فعالیت کنند. من به وجود این بچه‌ها افتخار می‌کردم. هرچند که از فعالیت‌های سیاسی‌شان علیه طاغوت می‌ترسیدم. اما خدا را شکر اتفاق بدی برایشان نیفتاد و انقلاب پیروز شد.

■ **احترام به والدین**

بعد از انقلاب مهدی و برادرش فعالیت‌هایشان تازه شروع شده بود. توی مسجد پست می‌دادند و مراقب بودند ضد انقلاب دم در نیاورند. بعد هم که جنگ شروع شد. اول رسول به جبهه رفت و بعد مهدی. پسرم بچه چشم و دل پاکی بود. اهل نماز و قرآن بود و خیلی هم به من و پدرش احترام می‌گذاشت. هر وقت از جبهه می‌آمد دست و پایم را می‌بوسید. می‌گفت بهشت زیر پای مادران است. رسول و مهدی گاهی هر دو با هم به جبهه می‌رفتند. با هم آنجا حضور داشتند و نمی‌دانم در یک منطقه بودند یا نه. من آن وقت‌ها باید نگران هردویشان می‌شدم. خصوصاً مهدی که خجالتی و کوچک‌تر بود و فکر می‌کردم شاید رسول بهتر بتواند از خودش مراقبت کند. اما خب مهدی من هم برای خودش مرد شده بود.

■ **شهادت برادر**

وقتی که خبر شهادت رسول را آوردند، مهدی جبهه بود. کمی بعد به مرخصی آمد و فهمیدم که خبر شهادت برادرش را از قبل شنیده است. پرسیدم چطور متوجه شدی؟ گفت بچه‌ها در جبهه به من خبر دادند که برادرت شهید شده است. بعد گفت: رسول به خاطر دفاع از دین و ایمانمان رفت و خوش به سعادتش.

اما من گفتم ما یک شهید داده‌ایم تو دیگر به جبهه نرو. یک شهید بس است. گفت: مادر جان! در مناطق عملیاتی خانم‌های عشایری را دیدم که با چه سختی‌هایی از بالای کوه برای ما آب و آذوقه می‌آوردند و می‌گفتند ما اینطور می‌توانیم از کشورمان دفاع کنیم. خدمت به رزمندگان، خدمت به میهن است. مادر جان! شما هم باید با فرستادن فرزندانتان به جبهه، از کشور دفاع کنید.

■ **مجروحیت در فکه**

بعد از اعزام مجدد مهدی، عملیات والفجر ۴ انجام شد. پسرم در اثنای عملیات و در منطقه فکه از ناحیه سر زخمی شده بود. کلی ترکش به سرش اصابت کرده بود. او را به بیمارستان نمازی شیرازی انتقال داده بودند. اما در آنجا نتوانسته بودند درمانش کنند. به تهران منتقلش کرده بودند و چند تا بیمارستان او را قبول نکرده بودند تا اینکه بیمارستان سینا قبولش می‌کند. آنجا بود که به ما خبر دادند پسرتان مجروح شده است. وقتی که او را ملاقات کردیم، آن مهدی سابق نبود. مجروحیت یک طرف و انتقالش به این بیمارستان و آن بیمارستان از طرف دیگر. خدا از آنهایی که در حق این بچه‌ها اهمال کاری کردند، نگذرد.

■ **شهادت در مظلومیت**

عاقبت پسرم در همان بیمارستان به شهادت رسید. یک روز پدرش برایش آب و غذا برده بود. چون خوب نمی‌توانست غذا ببرد در خانه درست می‌کردیم و برایش می‌بردیم. پدرش که آمد، از مهدی پرسیدم و در جواب گفت: آب و غذایش را دادم و سپردمش به خدا! فهمیدم که منظوری از این حرف دارد. پاپیچش شدم و عاقبت گفت: بعد از دادن غذایش دیدم حال مهدی دگرگون شد. دو تکان خورد و دیگر حرکتی نکرد. دکترش را صدا زدم و گفت به شهادت رسیده است. دکترش می‌گفت به مهدی عطر و گلاب زدی؟ اینجا بوی گلاب می‌دهد. مهدی من چند روز بعد از مجروحیتش در سن ۱۶ سالگی به شهادت رسیده بود. مهدی می‌گفت وقتی بزرگ‌تر شدم، آدم مهمی می‌شوم و شما را به همه جا می‌برم. بعد از شهادتش با اسم و نام او به سفرهای زیارتی و کربلا رفتیم. به اسم و احترام مهدی به ما احترام می‌گذاشتند.

■ **وصیت نامه شهید**

مادر جان! برای امام دعا کنید. هرگز نماز و روزه‌تان را ترک نکنید. چون اسلام با نماز و روزه زنده است. مادر جان بلند نکنید. آرام بگیرید تا دشمن شاد نشویم. امام حسین(ع) برای امر به معروف و نهی از منکر رفت ما هم برای دینمان و کشورمان و نهی از منکر جنگیدیم.

> در مناطق عملیاتی خانم‌های عشایری را دیدم که با چه سختی‌هایی از بالای کوه برای ما آب و آذوقه می‌آوردند و می‌گفتند ما اینطور می‌توانیم از کشورمان دفاع کنیم. خدمت به رزمندگان، خدمت به میهن است

جدول

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۹۷۸

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱						■				■					
۲					■				■			■			
۳		■					■				■				■
۴	■					■				■				■	
۵				■				■					■		
۶			■			■						■			
۷					■					■					■
۸		■							■					■	
۹	■					■					■				
۱۰				■						■			■		
۱۱			■					■				■			
۱۲		■				■				■					■
۱۳	■				■				■					■	
۱۴				■			■				■				
۱۵						■				■					

از راست به چپ

■ ۱-شهر و استانی به همین نام – تیره – خودروی ایتالیایی ■ ۲-الگو و اسوه پهلوانی در ورزش ایران – بی‌خبر از گرسنه – حمله نظامی – بازیکن هم تیمی ■ ۳-جوانمرد – نفت تصفیه نشده – دودکش آشپزخانه ■ ۴-به کار بستن قانون – مراسم ترحیم – ظرف ■ ۵-در بزرگ – ابرقدرت آسیایی – چراگاه – علامت پیروزی ■ ۶-پژمرده و بی‌حال – نشانه اسم مصدر – شماره هر یک از نامه‌های اداری – پول خرد امریکایی ■ ۷-گروهی – بیماری پارکینسون – از اقوام ترک‌تبار ساکن آسیای میانه ■ ۸-بیماری وبا – شهر روی آب ایتالیا ■ ۹-سیاره بهرام – ستاره – گرویی ■ ۱۰-ماده بیهوش کننده – پرده‌داری خانه کعبه – پسوند شباهت – ضمیر اشاره ■ ۱۱-نوعی شیرینی – نام پدر حضرت ابراهیم – از بخش‌های اوستا – ساز کلیسا ■ ۱۲-بی‌دینی – موی اسب – پایتخت نروژ ■ ۱۳-بزرگراه شرق به غرب تهران – لوله غذا – قابل اجرا و ممکن ■ ۱۴-جایگاهی در جهنم – نیا – از ابزار فالگیری – گیرا و جذاب ■ ۱۵-طلوع کردن – شناسنامه – سردرگم

از بالا به پایین

■ ۱- استخوان شانه- مثلث جغرافیایی – فرمان تیراندازی – وحشی ■ ۲-چهره شطرنجی – کفش روسی – واحد مسافت – حجم هندسی ■ ۳-شگفت زده – تکرار شده – نیروی یاری رسان ■ ۴-از ماه‌های رومی – عشایری – از شهرهای استان یزد ■ ۵-اولین زن اروپایی که به مقام نخست وزیری کشورش رسید – چهره و سیما- موجودی بین انس و روح ■ ۶-سرکه – تای جامه – مروارید – کلاه الف ■ ۷-چه وقت – دیفتری- درنگ ■ ۸-ایستاده می‌میرد – تکان خوردن چیزی در جای خود – از پسران فریدون ■ ۹-مهیا و فراهم – حشره گزنده – صابون خیاطی ■ ۱۰-موضوع و مبحث – طایفه کریمخان – گشوده – سست و وارفته ■ ۱۱-آرواره – اشرف مخلوقات – مرکز فرماندهی ■ ۱۲-واحد نظامی – برای اینکه – مقایسه کردن ■ ۱۳-ایالتی در امریکا – چمن – رشته‌هایی از پوست یا ساقه گیاه ■ ۱۴-جوانمرد – میدانی در تهران – زدنی نارفیق – کاغذ روزنامه ■ ۱۵-مساوی – نمازی بدون رکوع و سجود – عرصه بوکس – ظرف روغن

جدول سودوکو

ارقام۱تا۹ راطوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۹								۸
	۸		۴				۷	
		۲	۱					۴
۴					۵	۶		
							۴	
۵		۳			۶	۱	۹	
		۷		۸				
				۲			۵	
	۹	۶	۵					

۱	[illegible]	۷	[illegible]	۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱	[illegible]	۷
[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱	۷	[illegible]	۸	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	۱	[illegible]	[illegible]	۷	[illegible]	۸	[illegible]
[illegible]	[illegible]	۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۷	۱	[illegible]
[illegible]	۷	[illegible]	[illegible]	۱	۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	۷	[illegible]	۱	[illegible]	[illegible]	۸
[illegible]	۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۷	۱
۷	۱	[illegible]	۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۴۹۷۷

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ن	ص	ی	ح	ت	ن	ا	م	ه	■	ب	ر	ا	ب	ر
۲	و	■	س	ک	و	ت	■	ت	ی	ک	■	ا	م	ا	س
۳	گ	ز	■	ا	ر	■	پ	ر	و	ی	ن	■	ل	غ	ت
۴	ر	ی	س	ک	■	ا	ن	■	ا	ت	ر	ی	ش	■	ا
۵	ا	ل	ک	■	ک	ب	ی	ر	■	و	ا	ت	■	ک	خ
۶	ی	و	■	م	م	ا	ر	س	ت	■	د	■	ت	ش	ی
۷	ی	■	پ	و	ن	د	■	ل	و	ط	■	ه	ر	ت	ز
۸	■	ش	ل	■	د	ا	گ	■	پ	ا	ک	■	ش	ی	■
۹	ب	ه	ا	ر	■	ن	ن	ر	■	ق	م	ر	ی	■	د
۱۰	ش	ر	ک	■	ا	■	ج	ا	ن	ب	ا	ز	■	ر	ا
۱۱	ی	ت	■	ل	ک	ا	■	م	و	ا	ج	■	ب	ی	د
۱۲	ک	■	ب	ا	د	ی	ه	■	ر	ز	■	ت	و	ن	س
۱۳	ت	م	ر	■	ش	ی	ر	و	د	■	ق	ر	■	گ	ت
۱۴	ا	ش	ت	ی	■	ن	ی	ا	■	ج	ب	ی	ن	■	ا
۱۵	ش	ی	ر	ی	ن	■	ر	و	م	ن	ر	و	ل	ا	ن